

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی درحدّ بضاعت، فعالیتی تحت عنوان خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.
با تشکر و سپاس فراوان:
کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۱۲

گلچین حضور

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۱ / ۱ / ۲۴

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۱۲، گلچین حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

می‌نروم هیچ ازین خانه من
در تکِ این خانه گرفتم وطن

خانه یارِ من و دارالقرار
کفر بُود نیتِ بیرون شدن

سَر نهم آنجا که سَرَم مست شد
گوش نهم سویِ تَن تَن تَن

نکته مگو، هیچ به‌راهم مکن
راهِ من این است، تو راهم مزن

خانه لیلی‌ست و مجنون منم
جان من اینجاست، برو جان مکن

هر که درین خانه درآید ورا
همچو مَنَش باز بماند دهن

خیز ببند آن در، اما چه سود
قارِعِ دَر گشت دو صد دَر شکن

ای خُنک آن را که سَرش گرم شد
ز آتشِ رویِ چو تو شیرین ذَقن

آن رخ چون ماه به بُرَقِ میوش
ای رخ تو حسرتِ هر مرد و زن

این درِ رحمت که گشادی، مَبند
ای درِ تو قبله هر مُمتَحَن

شمع تویی، شاهد تو، باده تو
هم تو سهیلی و عقیقِ یَمَن

باقی عمر از تو نخواهم برید
حلقه به گوشِ توام و مُرتَهَن

می نَرَمَد شیرِ من از آتشت
می نَرَمَد پیلِ من از کرگدن

تو گُل و من خار که پیوسته ایم
بی گُل و بی خار نباشد چمن

من شب و تو ماه، به تو روشنم
جانِ شبی، دل ز شبم برمکن

شمع تو پروانه جانم بسوخت
سَر پی شکرانه نهم بر لگن

جانِ من و جانِ تو هر دو یکی ست
گشته یکی جان پنهان در دو تن

جان من و تو چو یکی آفتاب
روشن ازو گشته هزار انجمن

وقتِ حضورِ تو دوتا گشت جان
رسته شد از تفرقه خویشتن

تن زدم از غیرت و خامش شدم
مُطربِ عَشَّاق، بگو تن مزن

خطّه تبریز و رخِ شمسِ دین
ماهیِ جانِ راست چو بحرِ عدَن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

می‌نروم هیچ ازین خانه من در تک این خانه گرفتم وطن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

خداوندا، من هر لحظه فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت‌های زندگی‌ام می‌گشایم مرکزم عدم شده، هشیاری‌ام از فضای ذهن خارج می‌گردد و من هرگز از این خانه یکتایی بیرون نمی‌روم، از چیزها و آدم‌ها زندگی نمی‌خواهم و از یک فکر همانیده به فکر بعدی نمی‌روم و در جهان ذهن زندگی نمی‌کنم بلکه عقل، هدایت، حس امنیت و قدرتم را از فضای گشوده‌شده درونم می‌گیرم. در این حالت من به ریشه بینهایت تو وصل هستم و در عمق و ته این خانه یکتایی ساکن شده‌ام به‌طوری‌که همانیدگی‌ها نمی‌توانند مرا تحریک کرده و از فضای یکتایی بیرون بکشند.

خانه یار من و دارالقرار کفر بود نیت بیرون شدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

دارالقرار: سرای آرامش، فضای یکتایی، سرای جاوید

فضای یکتایی همان «خانه یار من»، خدا و «دارالقرار»، خانه امنیت و بهشت من است. حتی نیت بیرون شدن از این فضای یکتایی یعنی چیزی غیر از خدا را در مرکز خود قرار دادن و از آن زندگی خواستن کفر است و روی خدا را می‌پوشاند. [بنابراین من فضا را می‌گشایم، به‌صورت حضور ناظر نگاه می‌کنم و از اتفاقی که ذهنم نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهم.]

(قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۹)

«يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ.»

«ای قوم من! این زندگی دنیا فقط کالایی بی‌ارزش و زودگذر است، و بی تردید آخرت سرای همیشگی و پایدار است.»

سر نهم آنجا که سرم مست شد گوش نهم سوی تن تننتن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

وقتی فضای درونم گشوده می‌شود سر و عقل من ذهنی‌آم را بر زمین می‌گذارم و مست خرد و برکات زندگی می‌شوم؛ خداوند چهار بُعد را مثل سازی می‌نوازد و من به آهنگ زندگی گوش می‌کنم و آهنگ درد من ذهنی را نمی‌شنوم.

نکته مگو، هیچ به راهم مکن راه من این است، تو راهم مزین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

ای من ذهنی، دیگر بیش از این نکات ظریف و باریک را با تدبیرهای ذهنی مگو و مرا هدایت نکن، من فضا را می‌گشایم زندگی مرا هدایت می‌کند؛ راه من فضاگشایی است، تو مرا از این راه منحرف مکن. [ما می‌توانیم آگاه شویم، من ذهنی خودمان و دیگران را مورد خطاب قرار داده و به راه زندگی برگردیم.]

خانه لیلی‌ست و مجنون منم جان من اینجاست، برو جان مکن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

این‌جا فضای یکتایی، «خانه لیلی» است و من مجنون هستم که با فضاگشایی به آن‌جا رسیده‌ام، جان و اصل من اینجا در فضای گشوده‌شده درونم است. من از جنس زندگی هستم. ای من ذهنی، «برو». تو فقط در ذهنت جان می‌کنی و می‌خواهی روی من که هشیاری و امتداد خدا هستم اثر بگذاری، من دیگر نمی‌خواهم با هشیاری جسمی فکر و عمل کنم و از خدا می‌خواهم جان زنده مرا نگیرد یعنی من بتوانم هر لحظه حضور ناظر باشم.

هر که درین خانه درآید ورا همچو منش باز بماند دهن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

هرکسی فضا را بگشاید، تسلیم شده و اتفاق این لحظه را بپذیرد و در خانه یکتایی بیاید متحیر شده، ذهنش خاموش می‌گردد و انگشت به دهان می‌ماند که چگونه کارها در جهان درون و بیرونش سامان می‌یابد و تبدیل هشیاری‌اش صورت می‌گیرد.

خیز ببند آن در، اما چه سود قارع در گشت دو صد در شکن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

قارع: کوبنده، کوبنده در

ای انسان، به‌عنوان هشیاری بلند شو و در فضای یکتایی را ببند! تا من‌های ذهنی نتوانند

مزاحمت ایجاد کنند و تو را از خانه یکتایی بیرون بکشند. اما این کار فایده‌ای ندارد! چراکه کوبندگان در، این من‌های ذهنی صدها در را می‌شکنند تا تو را از حضور بیرون آورند یعنی آن‌قدر اصرار می‌کنند تا تو را عصبانی کرده و دچار هیجان کنند به‌طوری‌که یک درد به مرکزت بیاید و از عدم خارج شود. اما تو باید به‌عنوان حضور ناظر روی خودت متمرکز شوی، فضا را بگشایی و پرهیز کنی.

ای خُنک آن را که سرش گرم شد
ز آتش رویِ چو تو شیرین دَقَن
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

دَقَن: چانه، زنخدان

خداوندا، خوشا به‌حال کسی‌که سرش با فضاگشایی و آتش روی تو که زیباروی خوش‌سخن هستی گرم شود، هر لحظه مرکزش را عدم کرده و به تو توجه کند و دیگر به چیزهای بیرونی و همانیدگی‌ها توجه نکند.

آن رخ چون ماه به بُرَق می‌پوش
ای رخ تو حسرت هر مرد و زن
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

بُرَق: نقاب، روبند

خداوندا، مگذار همانیدگی‌هایم صورت ماه تو را در درونم بپوشاند. همان روی زیبایی که هر مرد و زنی حسرت زنده شدن به تو را دارند و می‌خواهند به تو زنده شوند.

این درِ رحمت که گشادی، مبند
ای درِ تو قبله هر مُمتَحَن
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

خداوندا، این درِ رحمت فضای گشوده شده را که در اطراف اتفاق این لحظه با «قضا و کُنْ فکانت» به رویم گشوده‌ای و تنها راه نجاتم است مبند، اجازه مده که من با مقاومت و ستیزه با فرم این لحظه و ابراز ویژگی‌های من‌ذهنی آن را ببندم!

این درِ رحمت تو قبله هر انسان رنج کشیده و امتحان‌شده‌ای‌ست که روی خود کار کرده، درد هشیارانه می‌کشد و فضا را در اطراف اتفاق این لحظه می‌گشاید و امتحان می‌شود تا بفهمد باید

به فراخور و ضرورت اتفاق این لحظه فضاگشایی کند. او برای تبدیل هشیاری‌اش به این میزان فضاگشایی و بیداری نیاز دارد.

شمع تویی، شاهد تو، باده تو

هم تو سهیلی و عقیقِ یمن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

سُهِیلِ یَمَن: روشن ترین ستاره صورت فلکی، پس از شعرای یمانی، که در بالای یمن در شب‌های آخر تابستان دیده می‌شود. قدما گمان می‌کردند سرخی و خوش‌رنگی سیب و همچنین خوشبویی ادیم از اثر تابش سهیل است. عقیقِ یَمَن: عقیقِ یَمَن در مرغوبیت مشهور است.

خداوندا، وقتی فضا را می‌گشایم، حضور ناظر می‌شوم و به ذهنم نگاه می‌کنم تو خودت را مانند شمعی روشن، شاهد و تماشاگر زیبا نشان داده، مستی شراب عشق تو می‌آید و تو مانند ستاره سهیلی هستی که به پوست ذهن و میوه حضورم نور می‌اندازی؛ یعنی مرا از آلودگی دردها و همانیدگی‌ها پاک کرده و با هر فضاگشایی مرا خوشبو می‌کنی و از جنس خودت می‌گردانی. در این حالت عقیق حضورم خودش را نشان می‌دهد و تو در من متجلی می‌شوی.

باقی عمر از تو نخواهم برید

حلقه به گوشِ توام و مُرْتَهَن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

مُرتَهَن: گروگان

خداوندا، من فضا را می‌گشایم بقیه عمرم از تو جدا نخواهم شد، من سرسپرده و غلام حلقه به گوش و گروگان تو هستم یعنی من در تسلیم کامل بوده تا تو از طریق من حرف بزنی، فکر و عمل نمایی و من برای همیشه با تو حس وحدت می‌کنم و از فضای یکتایی این لحظه دور نخواهم شد.

می‌نرمَد شیرِ من از آتشت

می‌نرمَد پیلِ من از کرگدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

خداوندا، وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه می‌گشایم از جنس تو شده و هشیاری‌ام همچون شیر از آتش درد هشیارانه انداختن همانیدگی‌ها و از آتش عشق و جاری شدن برکات

زندگی نمی‌ترسد؛ وقتی من به تو زنده می‌شوم، فیل زندگی در من دیگر از گرگدن من‌ذهنی نمی‌ترسد و از شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها باکی ندارد. من می‌توانم شاد باشم و غم و درد من‌ذهنی را رها کرده و از اینکه همه‌چیز با لطف و هدایت زندگی پیش می‌رود نمی‌ترسم از این به بعد من‌ذهنی نمی‌تواند مرا از اتفاقات بد بترساند چراکه هر اتفاقی برایم خیر محض است.

تو گل و من خار که پیوسته‌ایم

بی‌گل و بی‌خار نباشد چمن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

خداوندا، تو گل هستی و من در من‌ذهنی خاری هستم که به‌هم وصل هستیم. اگرچه تو کامل بوده و من ناقص! ولی ما با هم یکی هستیم چراکه در چمن، گل بی‌خار نیست. به‌عبارت دیگر ما نباید به‌خاطر من‌ذهنی و دردهای مان احساس حقارت و کوچکی کنیم؛ ما جزوی از خداوند هستیم. اگر ما به خار همانیدگی و درد خود اقرار کنیم و تسلیم شویم زندگی روی ما کار کرده و کمک می‌کند تا از من‌ذهنی آزاد شویم.

من شب و تو ماه، به تو روشنم

جانِ شبی، دل ز شبم برمکن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

خداوندا، من در من‌ذهنی شب هستم و تو ماهی هستی که مرا روشن می‌کنی؛ من از جنس تو هستم. وقتی با فضاگشایی در من گشوده می‌شوی شب ذهنم را روشن کرده و من به‌صورت حضور ناظر ذهنم را می‌بینم. اگرچه من من‌ذهنی دارم اما جان و نور مرکز من هستی. دلت را از شب من برمکن و اجازه بده با نور تو ببینم. به‌عبارت دیگر اگر دل و جانم تو هستی پس من فضا را باز می‌کنم تا تو در من ظهور کنی.

شمع تو پروانه جانم بسوخت

سر پی شکرانه نهم بر لگن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

خداوندا، فضا را در اطراف اتفاقات باز کردم، شمع عشقت پروانه جان من‌ذهنی‌ام را سوخت و من به شکرانه این فنا شدن تسلیم شده و سر و عقل من‌ذهنی‌ام را بر زمین می‌گذارم. من در تمام مدتی که می‌سوختم و کوچک می‌شدم، شکر و صبر می‌کردم تا به تو تبدیل شوم.

جان من و جان تو هر دو یکی ست

گشته یکی جان پنهان در دو تن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

خداوندا، جان من و جان تو، هر دو یکی است. ما یک جان هستیم. اما من جسم دارم و در این جهان هستم و تو در من به خودت زنده هستی و از طرف دیگر تو هشیاری کُل و خودت هستی یعنی ما هر دو یک جان در دو تن هستیم. اما وقتی جان من و تو یکی می شود، من این یکی شدن و صفر شدن را عملاً حس می کنم.

جان من و تو چو یکی آفتاب

روشن ازو گشته هزار انجمن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

وقتی من به بینهایت و ابدیت تو زنده می شود جان من و جان تو مانند یک آفتاب تمام کائنات را روشن می کند. تمام باشندگان جمادات، نباتات، حیوانات و انسان ها به درخشش این نور زندگی نیاز دارند؛ ما شمع و خورشید این کائنات می شویم و این ارتعاش عشق است. این هدیه به انسان داده شده که می تواند در حالی که در جسمش زندگی می کند به خداوند زنده شود، اما متأسفانه ما چنان در من ذهنی جاهل و ستمکار می شویم که قدر این موهبت را نمی دانیم.

وقت حضور تو دوتا گشت جان

رسته شد از تفرقه خویشتن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

دوتا: خمیده

وقتی انسان فضا را باز می کند و خداوند در او حضور پیدا می کند، جانش تسلیم شده و سر تعظیم فرود می آورد و خم می گردد یعنی عقل من ذهنی کنار رفته و ساکت می شود و جان و هشیاری اش از تفرقه و پخش شدن در همانیدگی ها و دوئی در من ذهنی آزاد شده و یکتا می گردد. خداوند در انسان تجلی کرده هشیاری بر هشیاری منطبق می گردد.

تن زدم از غیرت و خامش شدم

مُطربِ عَشاق، بگو تن مزین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

خداوندا، من «قانونِ غیرت» را رعایت می‌کنم، با من ذهنی سخن نمی‌گویم فضا را می‌گشایم و خاموش می‌شوم و تو که مطربِ عشاق هستی و در عاشقان مرتعش شده و چهار بُعد آن‌ها را می‌نوازی و خودت را بیان می‌کنی بگو و از طریق من برکات را جاری گردان.

خطّه تبریز و رخ شمسِ دین

ماهیِ جانِ راست چو بحرِ عدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸)

عَدَن: بندر و سرزمینی در جنوب عربستان که مروارید آن مشهور است.

وقتی انسان با فضاگشایی‌های پی‌درپی به خدا زنده می‌شود جانش همان خورشید، هشیاری آزادشده از ذهن، مثل ماهی در دریای پُر دُرّ و گوهر بی‌نهایت زندگی شنا می‌کند، برکات زندگی را دریافت کرده و به‌صورتِ خورشید نور می‌اندازد، جهان درون و بیرونش را روشن می‌کند و دائماً در خانه یکتایی ست و به فضای ذهن بر نمی‌گردد. [در اینجا قلمرو تبریز نماد فضای یکتایی و خورشید شمس تبریزی نماد هشیاری آزاد شده از ذهن است.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۱۲

در سفرِ گر رومِ بینی یا خُتن

از دلِ تو کی رود حُبُّ الوَطَن؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۰)

خُتن: سرزمینی در ترکستان

حُبُّ الوَطَن: علاقه به وطن

اگر سفر کنی و روم و ختن که نمادِ خوشی‌های من‌ذهنی و زیبایی‌های این جهان مادی است را ببینی، باز هم عشقِ وطن یعنی فضای گشوده‌شده که خانه اصلی توست از دلت بیرون نمی‌رود.

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»

«وطن دوستی از ایمان است.»

مشورت را زنده‌ای باید نکو
که تو را زنده کند، و آن زنده کو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۹)

برای مشورت کردن باید شخصی را انتخاب کنید که من‌ذهنی نداشته و به زندگی زنده باشد و با ارتعاش زندگی، شما را نیز زنده کند. اما چنین انسانی که زنده به زندگی باشد، کجا پیدا می‌شود؟! [ما باید با مولانا قرین شویم و با او مشورت کنیم.]

ای مسافر با مسافر رای زن
زانکه پایت لنگ دارد رای زن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۰)

ای مسافر که می‌خواهی از فضای انباشتگی و من‌ذهنی به فضای یکتایی بروی، با مسافری که مثل تو روی خودش کار می‌کند مشورت کن. اگر با زن یعنی من‌ذهنی مشورت کنی پایت لنگ می‌شود. او قصد سفر به فضای یکتایی را ندارد و تو را از ادامه راه باز می‌دارد.

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱)

از این افسون «حُبُّ الْوَطَنِ» که وطن من ذهن است و باید آن را دوست داشته باشم، بگذر. چراکه ذهن وطن تو نیست. ای جان، تو هشیاری هستی و وطن حقیقی تو آن‌سو، فضای یکتایی بوده، این‌سو یعنی ذهن نیست.

گر وطن خواهی، گذر ز آن سوی شط

این حدیثِ راست را کم خوان غلط

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۲)

شط: کناره رود و دریا، در اینجا منظور عالم فانی و ناپایدار است. رود هشیاری جسمی و گذرا.
کم خوان غلط: اصلاً غلط مخوان

اگر خواهان وطن حقیقی هستی، از این جوی همانیدگی و هشیاری جسمی که با درد همراه است رد شو و به آن سو، به فضای یکتایی بپر. این حدیث درست را غلط نخوان که «حُبُّ الْوَطَنِ» دوست داشتن وطن از ایمان است. وطن تو ذهن نیست بلکه فضای یکتایی است.

کاله معیوب بخریده بدم

شکر کز عیبش پگه واقف شدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۷)

پگه: مخفف پگاه، به معنی صبح زود، بهنگام، زود

من به عنوان هشیاری که امتداد خداست کالای معیوب من ذهنی را خریده بودم، خدا را شکر که از عیبش زود (این لحظه) آگاه و باخبر شدم و می دانم که باید هرچه زودتر با فضاگشایی آن را به کالای حضور تبدیل کنم.

پیش از آن کز دست، سرمایه شدی

عاقبت معیوب بیرون آمدی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۸)

قبل از آن که همه سرمایه ام، عقل، عشق، توانایی فکر کردن و همه چیزم در اثر دردهای من ذهنی از بین برود و چهار بُعد من نیز خراب شده و عیب آن در پایان کار معلوم شود، عاقبت متوجه من ذهنی معیوب شدم.

مال رفته، عمر رفته، ای نسیب

مال و جان داده پی کاله معیب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۹)

نسیب: عالی نسب، نژاده، اصیل

معیب: عیب دار

ای انسان خوش ذات که امتداد خدا هستی، چیزی نمانده بود مال، عمر، روشنایی و سرمایه ام

تلف شود. نزدیک بود همه چیزم را برای آن کالای عیب دار، من‌ذهنی و خواسته‌های آن از دست بدهم.

رخت دادم، زَرِ قلبی بستدم
شاد شادان سوی خانه می‌شدم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۰)

تمام سرمایه‌ام را دادم و طلای قلبی من‌ذهنی را که پُر از هم‌هویت‌شدگی و درد است گرفتم؛ و با افتخار و شادمان به‌سوی خانه ذهن می‌رفتم.

شکر کین زر، قلب پیدا شد کنون
پیش از آنکه عُمَر بگذشتی فزون
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۱)

خدا را شکر می‌گویم که قلبی و توهمی بودن این طلا یعنی من‌ذهنی بر من معلوم شد؛ پیش از آن‌که خیلی دیر شود و عمرم بیش از این تلف شود.

قلب ماندی تا ابد در گردنم
حیف بودی عمر ضایع کردنم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۲)

در غیر این صورت این طلای قلبی من‌ذهنی تا ابد در گردنم می‌ماند. حیف بود اگر عمرم با من‌ذهنی تلف می‌شد و من به خدا زنده نمی‌شدم.

چون پگه‌تر قلبی او رُو نمود
پای خود زو واکشَم من زود زود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۳)

چون قلبی بودن این من‌ذهنی زودتر معلوم شد، من نیز هرچه زودتر از بودن در من‌ذهنی و نگه‌داشتن همانیدگی‌های مرکز منصرف شدم.

گر گریزی بر امیدِ راحتی ز آن طرف هم پیشِ آید آفتی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰)

اگر در ذهن برای فرار از ناراحتی و رسیدن به راحتی از یک موقعیت و وضعیتی فرار کنید، دوباره از همان جا آفت و دردی دیگر برای شما پیش خواهد آمد، چون من‌ذهنی و هشپاری جسمی دارید، هم‌جنس‌هایتان شما را پیدا می‌کنند و از طریق قرین به شما عذاب خواهند داد تا متوجه شوید همه ناراحتی‌های شما از من‌ذهنی خودتان است.

هیچ کُنْجی بی‌دَد و بی‌دام نیست جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دَد: حیوانِ درنده و وحشی

با من‌ذهنی هیچ گوشه‌ای از این دنیا، خالی از آدمیان درنده‌خو و حیوان‌صفت یعنی وضعیتهای و انسان‌هایی که با من‌ذهنی به شما آسیب می‌زنند، نیست، تنها خلوت‌گاهِ خداوند، فضای باز شدهٔ درون و مرکز عدم است که آرامش و امنیت دارد.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

انرژی بیدارکننده زندگی و انرژی مسموم من‌ذهنی به‌طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر به‌صورت ارتعاش راه پیدا می‌کند. [وقتی کسی به شما نزدیک شود، لزومی ندارد که حرف بزند. ارتعاش مرکز او به‌صورت انرژی بد و یا خوب روی شما اثر می‌گذارد، پس اگر می‌خواهید زیر ارتعاشات مخرب من‌های ذهنی نروید با آنها رفت و آمد نکنید.]

از قَرین بی‌قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

قَرین: همنشین

دل آدمی بدون هیچ گفت‌وگویی به‌طور پنهانی، خو و سیرت همنشین و یاری را که با آن قرین

شده است، می‌دزدد. [اگر در اطراف قرین خود فضا باز کنید نمی‌تواند روی شما اثر بگذارد.]

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اتقوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

اختیار و توانایی انتخاب برای کسی خوب است که در این لحظه با عدم کردن مرکزش توانایی پرهیز داشته و مالک خود در فضای گشوده شده، فضای پرهیز باشد، به طوری که در این لحظه آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد نتواند توجهش را به خودش جذب کند.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

اگر توانایی خویشتن‌داری و پرهیز از آمدن چیزها به مرکزت را نداری، بنابراین وسیله ارتکاب زشتی‌ها را از خود دور کن و این نوع اختیار و آزادی عمل را رها ساز و با کمک گرفتن از ابیات مولانا الگوی عمل و فکر درست را پیدا کن و در زندگی‌ات به کار ببر.

گفت حق که بندگان جفت عَوْن

بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴)

هَوْن: نرمی و آسانی

خداوند فرموده است: بندگان که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته‌اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، با تسلیم و فضاگشایی، بدون مقاومت و قضاوت من‌ذهنی گام برمی‌دارند و برحسب آرامش و خرد فضای گشوده شده فکر و عمل می‌کنند.

(قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۶۳)

«وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»

«بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین به فروتنی راه می‌روند. و چون جاهلان آنان را مخاطب سازند، به ملایمت سخن گویند.»

«و بندگان خاصّ خدا آنان‌اند که در روی زمین با تسلیم و فضاگشایی و با خردورزی زندگی می‌کنند. و اگر به ایشان خطاب کنند: «نادان»، ایشان در مقابل آن فضاگشایی می‌کنند و سخنی خوب و بایسته می‌گویند.»

پا برهنه چون رَوَد در خارزار؟ جز به وقفه و فِکَرَت و پرهیزگار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۵)

فِکَرَت: اندیشه

انسان پا برهنه چگونه در زمین پُر از خار راه می‌رود؟ بدون شک بسیار آهسته و هشیار و محتاط راه می‌رود. این جهان مثل خارزار و هر من‌ذهنی که با او برخورد می‌کنیم و از طریق قرین روی ما اثر می‌گذارد یک خار است. باید در برخورد با انسان‌ها با فضاگشایی و دوراندیشی، بدون واکنش فکر و عمل کنیم و هشیارانه پای خود را روی خارها نگذاریم؛ چراکه به درد می‌افتیم.

این قضا می‌گفت، لیکن گوششان بسته بود اندر حجابِ جوششان (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۶)

قضا این معنا را با اتفاق این لحظه به آن دو (هاروت و ماروت) می‌گفت. اما گوش هشیاری آنان در حجاب هیجانات من‌ذهنی‌شان پوشیده شده بود. همان‌طور که قضا هر لحظه به ما می‌گوید این جهان پر از درد است اگر کمک مرا می‌خواهی مرتب زندگی را در هیجانات، همانیدگی‌ها، الگوهای واکنشی و دردها سرمایه‌گذاری نکن اما گوش ما بسته است.

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند جز مر آنها را که از خود رسته‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۷)

چشم عدم‌بین و گوش سکوت‌شنو هشیاری همه انسان‌ها بسته است غیر از آن‌هایی که از من‌ذهنی و همانیدگی‌هایشان رسته‌اند و مرکزشان عدم است.

جز عنایت که گشاید چشم را؟

جز محبت که نشاند خشم را؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸)

مولانا می‌گوید: جز عنایت و توجه خداوند چه کسی می‌تواند چشم عدم‌بین انسان را باز کند؟ جز عشق و محبت خدا چه کسی می‌تواند آتش خشم، هیجانات و دردهای من‌ذهنی انسان را فروبشاند و شفا دهد تا به خودش و دیگران ضرر نرساند؟

جهد بی توفیق خود کس را مباد

در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹)

سَدَاد: راستی و درستی

الهی که در این جهان، کسی گرفتار تلاشِ بیهوده، کار بی‌مزد یا کوشش بدون موفقیت، نشود و این جهد بی‌توفیق و پندار کمال را خداوند روزی هیچ‌کس نکند؛ زیرا هر فکر و عملی که انسان با من‌ذهنی کمال‌طلب و مرکز همانیده انجام می‌دهد نتیجه درستی نداشته و درد ایجاد می‌کند و خداوند به راستی و درستی آگاه است و ما با من‌ذهنی آگاه نیستیم.

حَزْم، سُوءُ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فَضُول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حَزْم: تأمل با هشیاری نظر

فَضُول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری بپردازد.

حضرت رسول فرموده‌اند: حَزْم، دوراندیشی و احتیاط به معنای سوءظن و بدگمانی به هر چیزی‌ست که ذهن نشان می‌دهد و ممکن است مرکزمان را از حالت عدم خارج کرده، از جنس جسم و مادی کند.

ای انسانی که به کارهای بیهوده می‌پردازد و دائماً حول همانیدگی‌های مرکز حرف می‌زنی، بدان که هر قدم یک دام همانیدگی‌ست که ممکن است در آن بیفتی.

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰)

همین‌طور حدیث «حُبُّ الْوَطَنِ» (دوست داشتن وطن از ایمان است) سخنی درست است. به شرط آن‌که ای انسان، اوّل تو وطن حقیقی خودت که فضای یکتایی‌ست را بشناسی.

مسکن یارست و، شهر شاه من
پیش عاشق این بُود حُبُّ الْوَطَنِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۷)

فضای گشوده‌شده، مسکن خدا و شهر شاه من است و پیش عاشق (انسانی که در این لحظه فضا را باز می‌کند و با زندگی یکی می‌شود) «حُبُّ الْوَطَنِ» به معنای دوست داشتن و مطلوب بودن فضای گشوده‌شده است.

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

فرمان «اَنْصِتُوا» خاموش باش را گوش کن، از این همانیدگی به آن یکی نپر، ذهنت را ساکت کن و تا زمانی که فضای درونت به اندازه کافی باز نشده و خداوند از طریق تو سخن نمی‌گوید فقط گوش کرده و صبر پیشه کن.

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت و گو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

ای انسان‌ها، خاموش باشید و فرمان اَنْصِتُوا را اجرا کنید تا من به جای شما از فضای عدم و سکون حرف بزنم، و از طریق شما در گفت‌وگوهایتان هم سخن بگویم و هم سخن را بشنوم، شما در اطراف اتفاق این لحظه و آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد فضاگشایی کنید و از طریق من ذهنی حرفزنید.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴)

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«چون قرآن خوانده شود به آن گوش فرا دهید و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید»

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حیلہ‌گر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

ای من‌ذهنی حیلہ‌گر که به‌دنبال راه‌های ذهنی هستی، غیر از مردن نسبت به من‌ذهنی، فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها هیچ فضل و دانش و مهارت دیگری به خدا راه ندارد و مورد توجه او نیست.

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
جهد را خوف است از صد گون فساد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹)

یک عنایت الهی که با فضاگشایی به‌دست می‌آید، بهتر از صد نوع سعی و تلاش ذهنی است؛ چراکه هرگونه تلاش ذهنی که با دید همانیدگی‌ها صورت می‌گیرد هدف را در معرض فساد قرار داده و مانع رسیدن ما به آن می‌شود.

و آن عنایت هست موقوف مَمَات
تجربه کردند این ره را ثِقَات
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰)

مَمَات: مرگ؛ در اینجا مردن به من‌ذهنی

ثِقَات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند، جمع ثَقَه؛ مراد کسانی که به حضور زنده شده‌اند.

عنایات الهی منوط به مردن به من‌ذهنی می‌باشد و انسان‌های قابل اعتمادی هم‌چون مولانا که به حضور زنده شده و این راه را تجربه کرده‌اند، اهمیت عنایت الهی را به ما گوشزد می‌کنند.

بلک مرگش، بی‌عنایت نیز نیست بی‌عنایت، هان و هان جایی مایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۱)

حتی مردن نسبت به من‌ذهنی هم بدون عنایت الهی ممکن نیست، یعنی تنها با فضاگشایی و عنایت الهی می‌توانی همانیدگی‌های مرکزت را شناسایی کرده و آن‌ها را بیندازی. مراقب باش هرگز بدون عنایت الهی و مرکز عدم وقت را تلف نکنی.

آن زُمرْد باشد این افعی پیر بی زُمرْد کی شود افعی ضَریر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۲)

ضَریر: کور

به‌عنوان مثال «زمرْد» فضای گشوده‌شده و عنایت الهی‌ست و «افعی پیر» همان من‌ذهنی کهنه‌کار و پردرد است که دائماً می‌خواهد توسط نیروی همانِش نیش بزند و به خودش و دیگران درد بدهد. ما مرتب در معرض نیش من‌های ذهنی دردمند هستیم و تنها، فضای گشوده‌شده و عنایت الهی‌ست که هم‌چون زمرْد می‌تواند چشمانِ این مار را کور کند و جلوی او را بگیرد. [در قدیم مردم معتقد بودند که زمرْد افعی را کور می‌کند.]

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی‌خواهی، ز کس چیزی خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

پیامبر فرموده‌است اگر این لحظه بهشتِ حضور را از خداوند طلب می‌کنی و می‌خواهی وارد فضای یکتایی که همان وطن اصلی توست بشوی، دیگر از هیچ‌کس توقعی نداشته باش. زیرا خداوند همه آن چیزی را که می‌خواهی به تو می‌بخشد و برکاتش را به چهار بعدت می‌ریزد.

در سر و رُو در کشیده چادری رُو نهان کرده ز چشمت دلبری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶۲)

به‌عنوان مثال خداوند هم‌چون دلبر زیبایی جلوی ما نشسته‌است اما به‌خاطر همانیدگی‌هایی که در مرکزمان است، در سر و رویش چادری کشیده و رویش را از ما نهان کرده‌است. تنها با

فضاگشایی و عدم کردنِ مرکزمان می‌توانیم روی دلبر را ببینیم.

فرق آنکه باشد از حق و مجاز

که کند کحلِ عنایت چشم، باز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶۴)

کُحل: سُرْمه

زمانی ما می‌توانیم فرق هشیاریِ نظرِ حقیقی و هشیاریِ جسمیِ مجازی را بفهمیم که سُرْمهٔ عنایتِ الهی، چشم ما را به دید عدم بینا کند؛ یعنی تا زمانی که با دید همانیدگی‌ها به جهان نگاه می‌کنیم و مرکزمان پُر از درد است، فرق بین خداوند و من‌ذهنی را نمی‌فهمیم.

وَرَنه پُشک و مُشک پیشِ اَخْشَمی

هر دو یکسانست چون نَبود شَمی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶۵)

پُشک: سِرگین

اَخْشَم: آنکه قوهٔ شامه‌اش مختل شده باشد.

شَم: بو کردن، بوییدن، در اینجا مراد حسِ بویایی است.

وگرنه بوی بدِ سرگین و بوی خوشِ مُشک برای کسی که حس بویایی‌اش از کار افتاده فرقی نمی‌کند و قابل تشخیص نیست یعنی کسی که با چیزهای این‌جهانی همانیده شده و مرکزش پُر از درد است، قدرت فضاگشایی را از دست داده و بدونِ عنایتِ الهی نمی‌تواند خداوند و من‌ذهنی را از هم تشخیص بدهد.

در پناهِ لطفِ حق باید گریخت

کو هزاران لطف، بر ارواح ریخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۹)

خداوند هر لحظه می‌خواهد لطف و برکاتش را به جان ما بریزد، این ما هستیم که با فضابندی و شکایت، خود را ازین لطف محروم می‌کنیم. ما باید از طریق تسلیم و فضاگشایی در پناهِ لطف و عنایت خداوند برویم زیرا تنها در آن صورت است که او لطفِ بیکرانِ خودش را در روح و جانِ ما می‌ریزد.

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

فضای یکتایی از تمام تصویرهایی که ذهن قادر به ساختنش است دور است او نور خالصی است که هیچ هشیاری جسمی برخاسته از همانندگی‌ای در آن وجود ندارد بلکه تماماً نور هشیاری حضور با مرکز عدم است.

تیتَر

«در بیان آنکه حالِ خود و مستیِ خود پنهان باید داشت از جاهلان»

بشنو الفاظِ حکیمِ پرده‌ای

سرِ همانجا نه که باده خورده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۲۶)

به سخنان حکیم سنایی که می‌گوید سَرَت را همان‌جایی بگذار که در آن شراب خورده و مست شده‌ای، گوش کن. یعنی اگر با فضاگشایی می‌زندگی را خورده و مست عشق و شادی بی‌سبب می‌شوی باید سرت را همان‌جا بگذاری و در فضای امن یکتایی بخوابی و از آن بیرون نیایی.

مست از میخانه‌ای چون ضال شد

تَسْخُرُ و بازیچه اطفال شد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۲۷)

ضال: گمراه، در اینجا کسی که راه منزلش را گم کرده باشد.

زیرا هرگاه کسی که از شراب ایزدی مست شده، از طریق فکر، یک چیز مادی را در مرکزش بگذارد و از فضای یکتایی خارج شود، گمراه و سرگردان شده و مورد تمسخر و بازیچه اطفالِ من‌ذهنی قرار می‌گیرد.

می‌فُتد این سو آن سو هر رهی

در گِل و، می‌خنددش هر آبلهی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۲۸)

[آن انسان مست که از میخانه فضای یکتایی خارج شده] در جهت هر فکرِ مادی می‌رود و در

دام گلِ همانیدگی‌ها می‌افتد، آن موقع هر من‌ذهنی ابلهی به او می‌خندد. [اولین وطنی که پس از آمدن به جهان مادی حس می‌کنیم ذهن است. وقتی که با مرکز عدم به فضای یکتایی که وطن دوم است می‌رویم دیگر نباید بیرون بیاییم وگرنه مورد تمسخر من‌های ذهنی قرار می‌گیریم و افسرده و ناامید می‌شویم.]

او چنین و کودکان اندر پی‌اش

بی‌خبر از مستی و ذوق می‌اش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۲۹)

آن انسان مست از می‌عشق و شادی بی‌سبب با چنین حالی است ولی کودکان من‌ذهنی که زیر دردهای ناشی از همانیدگی‌های خود هستند، نمی‌توانند ذوق و مستی او را درک کنند و در پی مسخره کردن و خندیدن به او هستند. [اگر کسی در فضای یکتایی مست شد باید در انتخاب قرینش دقت کند و بداند رفتار و کردارش تجلی نور خداوند در وجودش است پس با صحبت‌های ذهنی در پی تشویق و متقاعد کردن من‌های ذهنی نباشد چراکه آن‌ها مسخره‌اش می‌کنند، او را به ذهن کشانده و از فضای یکتایی خارج می‌کنند.]

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۰)

«يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.»

«ای دریغ بر این بندگان. هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد مگر آنکه مسخره‌اش کردند.»

خلق، اطفال‌اند، جز مست خدا

نیست بالغ، جز رهیده از هوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۰)

غیر از کسانی که فضا را باز کرده و مست خدا شده‌اند، همه مردم طفل‌های من‌ذهنی هستند و هیچ‌کدام بالغ نمی‌شوند؛ مگر آن‌که از خواسته‌های من‌ذهنی بگذرند و همانیدگی‌های مرکزشان را شناسایی کرده و بیندازند تا مرکزشان عدم شده و بالغ شوند.

گفت: دنیا لَعَب و لهو است و شما

کودکیت و راست فرماید خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۱)

گفت این دنیا بازی و سرگرمی‌های ذهن است و شما که من‌ذهنی دارید هم‌چون کودکانی هستید

که مشغول بازی شده‌اند و به‌جای این‌که به فضای یکتایی بروند و مست عشق خداوند شوند، مرتب چیزهای بیرونی را در مرکزشان گذاشته، درد می‌کشند و مجدداً این کار را تکرار می‌کنند، حقاً که سخن خداوند راست و درست است.

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۰)

«اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ.»

«بدانید که زندگی اینجهانی بازیچه است و بیهودگی و آرایش و فخرفروشی و افزون‌جویی در اموال و اولاد. همانند بارانی به وقت است که رویدنیهایش کافران را به شگفت افکند. سپس پژمرده می‌شود و بینی که زرد گشته است و خاشاک شده است. و در آخرت نصیب گروهی عذاب سخت است و نصیب گروهی آمرزش خدا و خشنودی او. و زندگی دنیا جز متاعی فریبنده نیست.» [نشان می‌دهد که باید نسبت به من‌ذهنی‌بمیری تا به ذات اصلی خودت زنده شوی.]

از لعب بیرون نرفتی، کودکی
بی ذکات روح کی باشی ذکی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۲)

لعب: بازیچه

ذکات: آتش زدن یا کشتن و ذبح حیوان
ذکی: هوشیار و تیزهوش

تا زمانی که به بازی این دنیا مشغولی و با چیزهای اینجهانی همانیده شده و آن‌ها در مرکز قرار می‌دهی، کودک هستی و من‌ذهنی داری. تا همانیدگی‌ها را شناسایی نکرده و آن‌ها را نیندازی و روح حیوانی و من‌ذهنی‌ات را نسوزانی، به هشیاری حضور زنده نخواهی شد.

آن در اول که خوردی استخوان
سخت گیر و حق گزار، آن را ممان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶)

آن را ممان: آنجا را ترک نکن

[مولانا خطاب به من‌ذهنی که آن را به سگ تشبیه می‌کند می‌گوید:] برو و مقیم همان درگاه

الست شو که اولین بار غذا از آنجا خورده‌ای، آنقدر بی‌وفایی نکن، احترام آن درگاه اول را نگه دار و آنجا را ترک نکن؛ یعنی به‌جای آن‌که از اتفاقات زندگی بخواهی، فضا را باز کن و به زندگی زنده شو.

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت تو را کُند به عنایت از آن سپسِ سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

وقتی خداوند از طریق قضا و کن‌فکان، تیرِ حوادث و اتفاقات را به سمت همانیدگی‌هایت نشانه می‌گیرد، اگر تسلیم شوی و اتفاق را بی‌قیدوشرط بپذیری و مرکزت را عدم کنی، خداوند هم با سپرِ عنایت و لطفش از تو در مقابل حوادث و اتفاقات محافظت می‌کند.

جمله خَلقان، سُخره اندیشه‌اند ز آن سبب خسته‌دل و غم‌پیشه‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹)

همه مردم که من‌ذهنی دارند و با فکرهايشان همانیده‌اند، مسخره و بازیچه آن‌ها هستند؛ یعنی هر لحظه، فکری می‌تواند بلند شود، هیجانی ایجاد کند و حالشان را تغییر دهد. به همین دلیل است که مرکزشان پر از درد خواهد بود و از ترسِ از دست دادن همانیدگی‌ها دلشان خسته و بی‌حال می‌شود و آن‌ها را غمگین می‌کند.

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید تا خطابِ اِرْجعی را بشنوید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

اگر می‌خواهید هر لحظه ندای اِرْجعی خداوند را بشنوید که می‌گوید: «به‌سوی من بازگردید» نه به‌سوی جهان، شما مورد عنایت من هستید، باید از قید و بند حواس و گوش من‌دار، فکرهاي همانیده و عقل جزوی رها شوید.

اُذْکُرُوا اللَّهَ کَرِ هر اوباش نیست

اِرْجِعِ بر پای هر قَلَّاش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

قَلَّاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس

هر من‌ذهنی بی‌سروپایی نمی‌تواند هر لحظه با فضاگشایی خدا را یاد کند، همان‌طور که هر من‌ذهنی کلاهبرداری که همانیدگی‌ها را به‌جای زندگی در مرکزش قرار داده و هر لحظه به‌سوی آن‌ها کشیده می‌شود، لیاقت آن را ندارد که خطابِ اِرْجِعِ بر پای دلش بسته شود و او را به‌عنوان امتداد خدا به‌سوی اصلش بکشانند.

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.» [یعنی لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کنید و به یاد خداوند باشید تا به‌سوی او کشیده شوید.]

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

اگر نتوانستی خدا را یاد کنی و هشیارانه به‌سوی او برگردی و با او یکی شوی، ناامید نشو و تمام سعیت را بکن که پیل باشی یعنی فضا را باز کنی. اگر هم نتوانستی و هنوز از جنسِ خارِ من‌ذهنی و درد هستی هیچ اشکالی ندارد، تسلیم شو و با پذیرش شروع به تبدیل شدن کن.

به میان بیست مطرب چو یکی زند مخالف

همه گم کنند ره را چو ستیزه شد قلاوز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

ستیزه: لجوج شدن، به عناد افتادن

قلاوز: پیشرو لشکر، رهبر، راهنما

در میان بیست نوازنده حتی اگر یک نفر ساز مخالف بزند، بقیه نوازنده‌ها نمی‌توانند با هم هماهنگ بنوازند، چه رسد به این‌که اکثر انسان‌ها با من‌ذهنی ساز مخالف بنوازند و آهنگشان

با زندگی کوک نباشد. هم‌چنین اگر رهبری هم‌چون من‌ذهنی، ستیزه‌جو و ضد بشریت حکومت کند، همه راه خود را گم می‌کنند.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

اکنون تو نباید بگویی حالا که همه ساز مخالف می‌نوازند و در ستیزه‌اند، دیگر از صلح و فضاگشایی من چه حاصل می‌شود؟ بلکه تو باید تلاش کرده و چراغ حضور راه خودت را روشن کنی زیرا به‌عنوان هشیاری حضور، تو یک نفر نیستی بلکه هزاران نفری و می‌توانی با چراغ هشیاری حضور، دل‌های دیگر را نیز به نور خداوند روشن کنی.

که یکی چراغ روشن ز هزار مُرده بهتر
که به است یک قد خوش ز هزار قامت کوز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

مُرده: خاموش

کوز: گوژ، خمیده

یک چراغ روشن به هشیاری حضور از هزاران چراغ خاموش بهتر است هم‌چنان که یک انسان خوش‌قد و بالا که به ذات اصلی خود قائم شده‌است از هزاران انسانی که قامتشان زیر بار سلطه من‌ذهنی خمیده و کژ شده‌است بهتر است.

ای یارِ قمرسیما! ای مُطربِ شکرخا!
آواز تو جان‌افزا، تا روز مشین از پا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳)

قمرسیما: ماهرو، زیبا

مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر

شکرخا: شیرین سخن

مشین از پا: مشغول باش

پس وقتی فضا را می‌گشاییم به زندگی می‌گوییم ای یار ماهرو، ای مطرب شیرین‌سخن، آواز و آهنگی که از طریق من با فضای گشوده‌شده می‌نوازی بسیار جان‌افزا است، صبر نکن و آن‌قدر

ادامه بده تا من از شبِ ذهن بیرون بیایم و به روزِ حضور برسم. [من دیگر نمی‌خواهم به موسیقیِ گوش‌خراش و خشنِ من‌های ذهنی اطرافم گوش کنم.]

نعرهٔ لاضیر بر گردون رسید
هین ببر که جان ز جان‌کندن رهید
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

نعرهٔ عاشقانهٔ ضرر نمی‌کنم [از انداختن همانیدگی‌های چسبنده] از انسان زنده شده به عشق به گوش خداوند رسید. هان اینک ای فرعون، ای من‌ذهنی بزرگ، دست و پای ذهنی من را قطع کن و من را تهدید نکن که این همانیدگی را بیندازی ضرر خواهی کرد یا دوستانت را از دست خواهی داد، همانیدگی‌ها را بینداز که جانِ زندهٔ من از جان‌کندنِ ناشی از همانیدگی‌ها رهایی یافت.

(قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰)

«قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

پس تو حیران باش بی لا و بلی
تا ز رحمت پیشت آید محمِلی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۸)

مَحْمِل: کجاوه که بر شتر بندند، هَوْدَج؛ در اینجا مراد مرکوب است.

پس تو باید فضا را باز کنی و با مرکز عدم حیران و انگشت‌به‌دهان باشی که چگونه کارها به‌وسیلهٔ زندگی انجام می‌شود و با ذهنت قضاوت نکنی و به اتفاقات «نه و بله» نگویی بلکه با فضاگشایی به زندگی بله بگویی تا یک انتقال دهنده‌ای از رحمت خداوند پیش تو آید و شامل لطف و عنایت الهی شوی.

چون ز فهمِ این عجایب کودنی
گر بلی گویی، تکلف می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۹)

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] تو در من‌ذهنی از فهمِ عجایب عشق و عجایب خداوند کودن و ناتوان هستی. بنابراین اگر با ذهن و بدون فضاگشایی، [به زندگی] «بله» بگویی، این

«بله» از روی اجبار بوده و واقعی نیست. [«بله واقعی» با فضاگشایی و زندگی نخواستن از چیزهای ذهنی به دست می‌آید.]

ور بگویی: نی، زند نی گردنت

قهر بر بندد بدان نی روزنت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۰)

و اگر بگویی «نه»، همین نه گفتن و فضا را باز نکردن تو را دچار قهر الهی می‌کند و گردنت را می‌زند و راه نجات و رسیدن به هشیاری حضور بر روی تو بسته می‌شود.

پس همین حیران و واله باش و بس

تا درآید نصر حق از پیش و پس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۱)

پس ذهن را خاموش کن و حیران باش، یعنی با ذهن توجیه نکن که کارها چگونه انجام می‌شود بلکه از انجام کارها توسط زندگی شگفت‌زده و انگشت به دهان و شیدا باش و فضا را باز کن. خواهی دید که پیروزی و یاری خداوند از هر طرف به تو می‌رسد.

خامش کن و خامش کن، زیرا که ز امر کن

آن سکتۀ حیرانی بر گفت مزید آمد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۱)

ذهن را خاموش کن، قضاوت و پیش‌بینی ذهنی را کنار بگذار [و فکر نکن که اگر با ذهن حرف نزنی کارهایت انجام نخواهد شد.] زیرا از فرمان کن‌فکان و قضای الهی، سکوت و آرامش ناشی از حیرانی و شگفت‌زدگی تو بسیار بهتر از گفتن من‌ذهنی‌ات عمل می‌کند.

حیرت آن مرغ است، خاموش کند

بر نهد سردیگ و پرجوش کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۵۰)

وقتی فضا را می‌گشایی و به بلد نبودن و ندانستن اقرار می‌کنی و از انجام کارها توسط زندگی به حیرت می‌افتی، آن حیرت مانند مرغی است که بر سرت می‌نشیند، من‌ذهنی تو را خاموش

می‌نماید، سرِ دیگِ ذهن تو را می‌گذارد و تو را به جوش می‌آورد تا پخته شوی و با صبر و تسلیم و فضاگشایی کارهایت را به خدا و زندگی بسپاری.

اگرچه سردِ وجودیت گرم درپیچید به ره کُنش به بهانه، بهانه را چه شده‌ست؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۲)

سرد: خامی، بی‌ذوقی، سرد

وجودیت: سردیِ وجودِ تو را

به ره کردن: بیرون کردن، از سر باز کردن

اگرچه وجودِ سردِ من‌ذهنی و خاصیت‌های آن در تو گرم پیچیده یعنی اوج گرفته‌است، اما می‌توانی با فضاگشایی و استدلال هشیاری نظر، بهانه و دلیلی به من‌ذهنی بدهی و متقاعدش کنی که نگران نباشد و واکنش نشان ندهد و چیزی نخواهد تا کم‌کم سر جایش بنشیند و مزاحم تو نباشد.

هین تو کارِ خویش کن ای ارجمند زود، کایشان ریشِ خود بر می‌کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹)

ریشِ خود برکنندن: کنایه از رسوا کردنِ خود

ای انسان ارجمند، به‌هوش باش و با فضاگشایی خود را در معرض باد کن‌فکان قرار داده و کار خودت را کن و به من‌های ذهنی گوش نده و کاری به کارشان نداشته باش زیرا آن‌ها برحسب هشیاری جسمی عمل می‌کنند که مانند جهد بی‌توفیق است و به‌زودی سبب رسوایی‌شان خواهد شد.

چراغست این دلِ بیدار به زیرِ دامنش می‌دار از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳)

وقتی فضا را باز می‌کنی و دل تو از خوابِ ذهن بیدار می‌شود، این دل را که مانند چراغی روشن است زیر دامنِ فضاگشایی حفظ کن تا از آسیبِ بادهای من‌های ذهنی بیرون و فشارهایی که می‌آورند در امان باشد. از این بادهای و هواهای من‌ذهنی که هشیاری تو را می‌دزد و تو را به واکنش وامی‌دارد دوری کن.

موش، تا انبارِ ما حُفره زده‌ست

وز فَنَش انبارِ ما ویران شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹)

حُفره: گودال، مَگاک

فَن: در اینجا مراد حيله‌گری و فریبندگی

وقتی جذب ذهن می‌شویم و یک همانندگی در مرکزمان می‌نشیند، من‌ذهنی مانند یک موش شروع به دزدیدن هشیاری ما می‌کند و ما را به واکنش، خشم، مسئله‌سازی و مانع‌سازی وامی‌دارد و مرکز ما از این کار او دچار ویرانی و دوری از عدم می‌شود.

اول ای جان! دفعِ شرِّ موش کن

وآنگهان در جمع گندم جوش کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰)

عزیز من، اول مواظب من‌های ذهنی اطرافت و ابزارهایشان باش که دارند زندگی تو را تلف کرده و هشیاریات را مانند موش می‌دزدند و با مسئله‌سازی تو را به واکنش وادار می‌نمایند. بعد از شناسایی آن‌ها فضا را باز و هشیاریات را تیز کن و گندم هشیاری حضور را در مرکزت ذخیره نما.

بهرِ خرگیری برآوردند دست

جدِّ جد، تمیز هم برخاسته‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۴)

[آن فرد آشفته که وارد خانه شده بود به صاحب خانه گفت:] در بیرون خر می‌گیرند و آن‌قدر جدی این کار را می‌کنند که قدرت تشخیص را از دست داده‌اند و ممکن است انسان را به‌جای خر ببرند. [پدرومادر دارای من‌ذهنی نیز چون قدرت تمیز ندارند نوزاد تازه‌واردی را که از جنس هشیاری زندگی است از جنس ذهن می‌گیرند و تبدیل به من‌ذهنی می‌کنند.]

چونکه بی‌تمیزیان مان سرورند

صاحبِ خر را به جایِ خر برند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴۵)

حال که اطرافیان ما و کسانی که روی ما نفوذ دارند قدرت تشخیص و تمیز ندارند، تعجبی

ندارد که صاحبِ خر را به جای خر بگیرند و ببرند. یعنی ما را با عینک همانندگی نگاه کرده و به صورت من‌ذهنی ببینند، سبب شوند فضا را ببندیم و برحسب ذهن بلند شویم.

حزم آن باشد که چون دعوت کند

تو نگوئی: مست و خواهان من‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰)

معنای حزم و دوراندیشی آن است که وقتی من‌های‌ذهنی تو را دعوت می‌کنند، تو با منیتِ نگویی آن‌ها عاشق و سرمست من هستند. [به عبارت دیگر هیچ‌کس در جهان برای ما نمی‌میرد. فقط زندگی و خداوند است که با فضاگشایی ما لطفش را شامل حالمان می‌نماید].

عاشقِ مست از کجا؟ شرم و شکست از کجا؟

شنگ و وقیح بودی، گر گرو آستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۸۴)

شنگ: شوخ و شاد، شنگول

وقیح: بی‌شرم، بی‌حیا

عاشقِ مستِ خدا کجا و کسی که مستِ من‌ذهنی است، و شرم دارد و خودش را کوچک می‌بیند کجا؟ اگر تو از جنس‌الست بودی و به آن تعهد داشتی و مرکزت عدم بود، در آن صورت شادی بی‌سبب داشتی و بابت رفتن از فضای ذهن به فضای یکتایی خجالت نمی‌کشیدی و از ملامت مردم نمی‌ترسیدی.

خوابم ببسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب

تا سجده‌های شکر کند پیش آفتاب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۸)

خواب بستن: شورانیدن و بازداشتن کسی از خواب

خداوندا، ای ماهِ زندگی، خواب من در ذهن بسته شده یعنی در ذهن به خواب رفته‌ام. نقاب همانندگی را از روی مرکز من بردار تا هم‌چون آفتابی شوم که نور تو را در جهان پخش می‌کند و هر لحظه در درگاهت سجده شکر به‌جا می‌آورد.

چون به ما بویی رسانیدی از این سر مَبند آن مُشک را ای ربّ دین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷)

خداوندا، ما فضا را باز کردیم و با پرهیز، تعهد، خاموشی و عدم مقاومت بوی خوش عشق را از مُشکِ برکات تو استشمام نمودیم. حال که به ما این بوی خوش را رساندی در مُشک را مَبند و بگذار با مرکز عدم همچنان از آن بهره ببریم.

عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرونِ خویش خونِ انگوری نخورده، باده‌شان هم خونِ خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷)

عارفان شمع و شاهد روشنی‌بخش خود را از بیرون وجود خویش دریافت نمی‌کنند بلکه شمع درونشان است که با فضاگشایی آنها زندگی‌شان را روشن می‌نماید. آنها شراب انگورِ همانیدگی‌ها را نمی‌خورند بلکه باده شادی بی‌سبب، خرد زندگی، حس امنیت، هدایت و قدرتی را می‌نوشند که از فضای باز درونشان می‌آید.

هر کسی اندر جهان مجنونِ لیلیّی شدند عارفان لیلیّیِ خویش و دَم به دَم مجنونِ خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷)

هرکسی در جهان بیرون، مجنون یک لیلی است اما عارفان هم مجنونِ خویش و هم لیلیِ خویش هستند زیرا هشیاری‌شان منطبق با هشیاری نظر است و به‌عنوان حضور ناظر شرابشان را از مرکز عدم درون خود می‌گیرند نه از بیرون.

حافظ از جورِ تو حاشا که بگرداند روی من از آن روز که در بندِ توام آزادم

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۱۶)

حافظ از درد هشیارانهای که هنگام عدم کردن مرکز می‌کشد دست بر نمی‌دارد و روی‌گردان نمی‌شود. ای خداوند، من هم از روزی که با فضاگشایی از بند جهان و همانیدگی‌هایش آزاد شدم و در بند وصل تو افتادم آزاد هستم.

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ی
در سبب، از جهل بر چفسیده‌ی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳)

چفسیده‌ی: چسبیده‌ای

تو از کودکی علل و اسباب ظاهری را دیده‌ای و با هشیاری جسمی و سبب‌سازی ذهنی از روی نادانی فقط به آن‌ها توجه کرده‌ای.

با سبب‌ها از مُسَبِّب غافل
سوی این روپوش‌ها زان مایلی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)

با توجه به آن علل و اسباب ظاهری از مسبب‌الاسباب که خداست غافل مانده‌ای و فقط به آن علل تمایل داری درحالی‌که آن اسباب مانند حجابی تو را از شناختن مسبب اصلی که خداست بازداشته‌است.

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی
رَبِّنا و رَبَّنَا می‌کُنی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵)

اما همین‌که آن سبب‌های ظاهری از میان رفت و به نتیجه دلخواهت نرسیدی بر سرت می‌کوبی و خدا خدا می‌کنی.

رَبِّ می‌گوید: برو سوی سبب
چون ز صُنعم یاد کردی؟ ای عجب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶)

صُنعم: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

خداوند می‌گوید به همان سبب‌های ذهنی که به آن توجه داشتی رو کن. عجیب است که اکنون از «صُنعم من» یاد کردی. اما منظور حقیقیات از خدا خدا من نیستم و تو واقعاً یاد نگرفته‌ای و به محض این‌که وضعت خوب شود دوباره به ذهن برمی‌گردی.

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دَمَدَمه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷)

دَمَدَمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

[انسانی که متوجه اسباب ظاهری است به خداوند گفت:] از این پس من فقط تو را خواهم دید و هرگز به علل و اسباب ذهنی و دمدمه یا فریب حاصل از آن توجهی نخواهم داشت.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.

پروردگار به چنین بنده‌ای که سست‌ایمان است می‌گوید: ای کسی که در توبه و میثاق و بازگشت به سوی من سست و غیرمتعهد هستی و میثاق الست را هم نگه نداشتی، کار تو این است که با فضاگشایی و با تحمل درد هشیارانه به فضای یکتایی یعنی نزد من می‌آیی، اما نمی‌توانی هشیارانه با من بمانی و به ذهن برمی‌گردی.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

[خداوند به بنده سست‌عهد می‌گوید:] من به بدعهدی و بی‌توجهی تو که می‌خواهی با من ذهنی همه‌چیز را درست کنی نگاه نمی‌کنم بلکه رحمتم را که پُر و فراوان است برای تو می‌فرستم و برحسب رحمت عمل می‌کنم.

ننگرم عهدِ بدت، بدْهم عطا

از کَرَم، این دَم چو می‌خوانی مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

من عهد بد تو را نگاه نمی‌کنم و آن را نمی‌گیرم. اگر فضاگشایی کنی هرکاری در گذشته کرده‌ای مهم نیست، همین‌که می‌آیی به این لحظه و فضاگشایی می‌کنی از رحمت و کرم و لطف من برخوردار می‌شوی.

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰)

گروه دیگری از انسان‌های به‌حضور رسیده را می‌شناسم که دهانشان بر دعا بسته است و دعا نمی‌کنند زیرا دعا از روی ذهن انجام می‌شود.

از رضا که هست رام آن کرام جستن دفع قضاشان شد حرام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱)

کرام: جمع کریم، به معنی بزرگوار، بخشنده، جوانمرد

این انسان‌های بزرگوار با فضاگشایی به اتفاقاتی که می‌افتد راضی هستند و این رضایت در وجود آنهاست. می‌دانند این اتفاق از سوی قضای الهی و برای بیداری آنهاست پس نمی‌خواهند قضا را دفع کنند و دعا برای آن را حرام می‌دانند. فقط فضا را باز می‌کنند و صبر می‌نمایند.

در قضا ذوقی همی بیند خاص کفرشان آید طلب کردن خلاص

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۲)

انسان‌های زنده به خدا، در قضای الهی ذوق خاصی می‌بینند. آنها نمی‌خواهند از قضا خلاص شوند؛ بلکه می‌خواهند با صبر و فضاگشایی پیغام اتفاق را گرفته، همانندگی را شناسایی کرده، مرکزشان را عدم کنند و انعکاس آن فضای گشوده‌شده را در بیرون به صورت شادی بی‌سبب، حس امنیت، قدرت و ساختارهای نیک و بی‌درد ببینند.

حسن ظنی بر دل ایشان گشود که نپوشند از غمی جامه کبود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۳)

خداوند بر دل این اولیا، انسان‌های زنده به زندگی، چنان فکر و دید زیبایی عطا فرموده که چون می‌دانند زندگی با لطف و رحمت بیکران در حال گشودن دل آنهاست، در غم حاصل از کم شدن همانندگی‌ها، جامه سیاه ماتم و اندوه به تن نمی‌کنند و در اطراف چالش و اتفاق این

لحظه فضا باز کرده، ناله و شکایت نمی‌کنند، درد هشیارانه می‌کشند و شاد هستند؛ چراکه فهمیده‌اند که دل و مرکزشان فقط جایگاه خداست و نباید همانندگی‌ها و چیزهای این‌جهانی را در مرکزشان بگذارند.

گفت: ای یاران از آن دیوان نیم

که ز لَاحَوَلی ضعیف آید پیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۸)

پی: بنیان، ارکان وجود

مهمان تازه وارد به جمع من‌های ذهنی ملامت‌گر گفت: ای یاران، من از آن من‌های ذهنی ترسویی نیستم که همین‌که کسی لَاحَوَلی گوید و مردم را بترساند، ارکان وجودم سُست شود و دست از کار معنوی‌ام بکشم؛ زیرا من با فضاگشایی و صبر، اشتباهات گذشته‌ام را می‌پذیرم و آن‌ها را رفع می‌کنم و می‌دانم که زندگی به من بی‌نهایت لطف و توجه دارد.

از گمان و از یقین بالاترم

وز ملامت بر نمی‌گردد سَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۶)

[مولانا در این‌جا مجدداً به حکایت مسجد مهمان‌کش باز می‌گردد و از قول آن عاشق صادق که می‌خواهد نسبت به من‌ذهنی‌اش بمیرد می‌گوید:] من به وسیله فضاگشایی و صبر، حضور عمیقی پیدا کرده و از جنس زندگی شده‌ام؛ بنابراین از مرتبه شک و یقین ذهنی، بالاتر هستم و به‌خاطر ترساندن و ملامت مردم از عقیده خود دست بر نمی‌دارم و راهم را گم نمی‌کنم.

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴)

«... يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...»

«... پیکار کنند در راه خدا و نترسند از سرزنش سرزنشگران...» [اگر فضا را باز کرده، به مستی و موسیقی خداوند که از فضای گشوده شده می‌آید، گوش بدهیم، دیگر به سرزنش سرزنشگران توجه نمی‌کنیم.]

پا نهم گستاخ، چون خانه روم

پا نلرزانم، نه کورانه روم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۸)

ای گروه سرزنشگر، وقتی من به‌سوی خانه یکتایی، خانه اصلی‌ام، می‌روم بدون ترس و درد، با

روی باز و محکم گام برمی‌دارم. هرگز برحسب انگیزه‌های من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها، قدم‌های سُست و لرزان برنداشته و مانند نابینایان راه نمی‌روم؛ بلکه هر لحظه هشیارانه با فضاگشایی و تسلیم به‌سوی خانه یکتایی حرکت می‌کنم.

شهرِ ما فردا پُر از شِکر شود شِکرِ ارزان‌ست، ارزان‌تر شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)

[به‌تدریج که دست به دست هم داده، فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنیم، به حرف‌های مولانا گوش می‌دهیم و همگی به حضور زنده می‌شویم،] شهرِ ما، کلِ جهان، فردا پُر از شِکر و شادی بی‌سبب خواهد شد؛ چراکه زندگی، راهِ شادی بی‌سبب را برای ما باز کرده‌است. اینک شِکر، شادی بی‌سبب،، صلح، آرامش، حمایت و موفقیت ارزان است، اما فردا با فضاگشایی‌های بیشتر، بسیار فراوان‌تر و ارزان‌تر نیز خواهد شد.

در شِکرِ غلطید ای حلواییان همچو طوطی، کوریِ صفرایان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹)

ای انسان‌های شادی‌طلب که مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده و عدم را به مرکزتان می‌آورید، به‌کوری چشم من‌های ذهنیِ همانیده که علاقه‌مند به درد هستند، مانند طوطی در شِکر بغلتید و از شادی بی‌سبب زندگی برخوردار شوید.

نیشکر کوبید، کار این است و بس جان برافشانید یار اینست و بس

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰)

به‌جای گرفتار شدن در غم و غصه من‌ذهنی، نیشکر بکوبید یعنی با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها، بیداری و شادی بی‌سبب را در جهان پخش کنید؛ زیرا تنها کار حقیقی و اصلی «این است و بس». در این راه، جانِ من‌ذهنی را بدهید و به یارِ اصلی، خدا، زنده شوید که یار و محبوبِ حقیقی فقط همین فضای گشوده‌شده است.

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ

ای برادر رو بر آذر بی درنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴)

آذر: آتش، مجازاً درد هشیارانه

ای برادر، اگر می‌خواهی از این چاه تنگ من‌ذهنی رها شوی، هرچه سریع‌تر با صبر و شکر به‌سوی شناسایی همانیدگی‌ها و آتش درد هشیارانه برو.

سهل شیری دان که صف‌ها بشکند

شیر آن است آن که خود را بشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۹)

آن انسان من‌ذهنی که حیثیت بدلی داشته و هم‌چون شیر در جنگ، صفوف دشمن را درهم می‌شکند و حریفان را شکست می‌دهد، کارش آسان است؛ شیر حقیقی انسانی است که با فضاگشایی، من‌ذهنی و ناموس خود را درهم شکند و به پندار کمال و اشتباهات خود اقرار کرده، دیگران را مقصر نداند و در این لحظه مسئولیت هشیاری‌اش را به‌عهده بگیرد.

تا هیچ سست پایی، در کوی تو نیاید

پیش تو شیر آید، شیری و شیرزادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۳۵)

سست پا: ناتوان، عاجز، زمین‌گیر

تا هیچ من‌ذهنی «سست‌پایی» با مرکز پر از همانیدگی و درد نتواند به کوی تو بیاید و با تو یکی شود؛ چراکه او هنوز می‌خواهد همانیدگی‌هایش را نگه دارد. پیش تو فقط «شیر»، کسی که با فضاگشایی‌های پی‌درپی از جنس تو شده‌است، می‌تواند بیاید.

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

آیس: ناامید

اگر نتوانستی خدا را یاد کنی و هشیارانه به‌سوی او برگردی و با او یکی شوی، ناامید نشو و تمام سعیت را بکن که «پیل» باشی یعنی فضا را باز کنی. اگر هم نتوانستی و هنوز از جنس خار

من ذهنی و درد هستی هیچ اشکالی ندارد، تسلیم شو و با پذیرش شروع به تبدیل شدن کن.

سایه و نور بایَدَت، هر دو بهم، ز من شِنو

سَر بِنه و دراز شو پیشِ درختِ اِنَقُوا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵)

اِنَقُوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.

ای انسان، این را از من بشنو: تو، هم از جنس جسم هستی که مانند «سایه» است و هم از جنس هشیاری که مانند «نور» است. همان‌طور که «سایه و نور» با هم هستند چهار بعد تو نیز باید تحت سلطه هشیاریات، نیازهای‌شان را از این جهان برآورده کنند. سرت را بینداز و به همان آسودگی که برای خوابیدن «سر» بر زمین می‌گذاری، با خیال راحت در زیر سایه درخت «اِنَقُوا» یا «پرهیز» دراز بکش.

چون شنیدی شرح بحرِ نیستی

کوش دایم، تا بر این بحر ایستی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۶)

وقتی شرح «بحرِ نیستی»، بحر یکتایی، را شنیدی، دائماً بکوش تا با فضاگشایی در این دریای یکتایی باشی و همیشه مرکزت عدم باشد.

چونکه اصلِ کارگاه آن نیستی‌ست

که خلا و بی‌نشان است و تهی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷)

چراکه «اصلِ کارگاه» خداوند، آن نیستی و مرکز عدم است که خالی بوده و بی‌نشان و تهی می‌باشد. [به محض این‌که فضا را باز کرده و من‌ذهنی را صفر می‌کنید، تبدیل به کارگاه خداوند می‌شوید.]

جمله استادان پی اظهارِ کار

نیستی جویند و جایِ اِنکسار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸)

اِنکسار: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

همه استادان حرفه و هنر برای نشان دادن اُستادیِ خود جویای نیستی، نقص و ویرانی هستند.

[به عنوان مثال اگر بیمار وجود نداشته باشد، تشخیص خوب یا بد بودن پزشک امکان پذیر نیست.]

لا جَرَمِ اسْتادِ اسْتادانِ صَمَد

کارگاهش نیستی و لا بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹)

صَمَد: بی نیاز

آن وقت کارگاه خداوند بی نیاز که «استاد استادان» است، «نیستی» و عدم می باشد. پس تو نیز مرکزت را عدم کن و به خار من ذهنیات اقرار کرده و نسبت به آن نیست شو تا مرکزت به کارگاه خدا تبدیل شده و او روی تو کار کند.

هر کجا این نیستی افزون ترست

کار حق و کارگاهش آن سر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰)

هرجا که این نیستی، فضای گشوده شده، بیشتر و من ذهنی کوچک تر باشد، کار و کارگاه خداوند نیز در همان جاست.

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد

هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

هر کجا دردی وجود داشته باشد، دارو و درمان به آنجا می رود. وقتی انسان دردهای ذهنی اش را می پذیرد، همانندگی های خود را شناسایی می کند و متواضعانه تسلیم می شود، دوا و درمان زندگی می آید. همان طور که هرجا پستی باشد آب به آنجا سرازیر می شود؛ بنابراین هرکسی من ذهنی اش را کوچک کند، مقاومت و قضاوت را صفر نماید، می تواند آب رحمت زندگی را جذب کند.

آب رحمت بایدت، رو پست شو

وانگهان خور خمر رحمت مست شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

خَمَر: شراب

اگر واقعاً آب رحمت زندگی را می خواهی باید بدون این که از جمع تقلید کنی، تسلیم شده، درد

هشیارانه بکشی و نسبت به من‌ذهنی کوچک شوی؛ دراین‌صورت شراب رحمت خداوند جاری شده، وارد وجودت می‌شود و تو را مست می‌کند.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

فرو ما: قناعت نکن

رحمت بیکران خداوند سراسر وجود ما را فراگرفته‌است. تو ای انسان نیازمند، به یک رحمت بسنده و قناعت مکن. [یعنی برای فضاگشایی، عدم کردن مرکز و کارگاه خداوند شدن، باید آب رحمت ایزدی از طریق صبر، پرهیز و انصتوا دائماً به تو برسد.]

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

«آینه هستی»، آینه خداوند چیست؟ «نیستی» و عدم است. ای انسان اگر تو واقعاً نادان نیستی با فضاگشایی به نقص، ناتوانی و پندار کمال خود اقرار کرده، مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن و برای خداوند مرکز عدم را هدیه ببر.

نیستی و نقص، هر جایی که خاست

آینه خوبی جملۀ پیشه‌هاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴)

در هر جا که نیستی و نقصان دردها و همانیدگی‌ها آشکار شود، آینه و کارگاه خوبی برای خداوند می‌شود تا او استادی‌اش را نشان بدهد.

[پیشه و تخصص خداوند که استاد استادان است تغییر مرکز همانیده ماست، او می‌خواهد با قضا و کن‌فکان درون ما را بی‌نهایت کند. ما باید خود را در من‌ذهنی کامل ندانیم و اقرار کنیم که مرکزمان همانیده‌است و ناقص و گرفتار هستیم.]

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هرکس به صورت حضور ناظر متوجه نقص‌ها و کاستی‌های من‌ذهنی خود شده و آن‌ها را بپذیرد، متواضعانه با تسلیم و فضاگشایی در عرصه شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها فضا را می‌گشاید و دواسبه می‌تازد تا آن نقص‌ها را رفع کند و تبدیل به کارگاه خداوند گردد.

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳)

آن‌که در خویشتن نقصی نمی‌بیند و خود را کامل می‌داند، قطعاً به صورت هشجاری از من‌ذهنی به سوی خداوند پرواز نمی‌کند و تبدیل به کارگاه او نخواهد شد؛ زیرا یک تصویر ذهنی ایده‌آل از خود ساخته و گمان می‌دارد که بی‌نقص است و همه چیز را می‌داند.

علّتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من‌ذهنی فریب‌کار، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از این وجود ندارد که خود را در من‌ذهنی کامل و بدون نقص می‌پنداری و به‌جای شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و آینه و کارگاه زندگی شدن تصویر ذهنی دروغین خود را می‌پرستی. [اگر مرکزمان را عدم و تبدیل به کارگاه خداوند نکنیم، هم به صورت فردی و هم به صورت جمعی نمی‌توانیم نجات پیدا کنیم].

چو گلزارِ تو را دیدم، چو خار و گل برویدم

چو خارم سوخت در عشقت، گلم بر تو نثار آمد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۸)

وقتی برای اولین بار فضا را در اطراف اتفاق این لحظه گشودم و درست تسلیم شدم، گلزارِ تو را

دیدم و متوجه شدم مانند خار و گلی هستم که در گلزار یکتایی تو رویده‌ام. من به‌عنوان هشیاری گلی هستم که خاری به‌نام من‌ذهنی پُردرد دارم. وقتی من همانیدگی‌هایم را شناسایی کرده، می‌اندازم و مرکز را عدم می‌کنم این خار من‌ذهنی، در فضای عشق تو می‌سوزد و من تماماً گل می‌شوم و آن را به تو تقدیم می‌کنم. یعنی به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شده و با تو یکی می‌گردم.

جان من و جان تو، گویی که یکی بوده‌ست سوگند بدین یک جان، کز غیر تو بیزارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۵۸)

خداوندا، وقتی فضا را مرتب در اطراف اتفاق این لحظه باز و مرکز را عدم کردم فهمیدم که «جان من و جان تو» از همان ابتدای خلقت با هم یکی بوده‌است. سوگند به این جان اصلی زنده شده به تو، که دیگر «از غیر تو»، یعنی از همانیدگی‌های مادی بیرونی بیزار شده‌ام و نمی‌خواهم که هیچ همانیدگی پایش را به مرکز بگذارد و مرا از موهبت و برکت زنده شدن به تو محروم کند.

جان مرا از تن من بازخر تا برهد جان من از ننگ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۷)

خداوندا، من مرتب فضا را در اطراف چالش و اتفاق این لحظه می‌گشایم و مرکز را عدم می‌کنم، تو دوباره جان اصلی مرا، از من‌ذهنی‌ام بخر تا جان اصلی خردمند من، که عقل تو را دارد از ننگ داشتن یک من‌ذهنی توهمی آزاد شود.
[این بیت نشان می‌دهد که واقعاً مایه ننگ انسان است که من‌ذهنی توهمی داشته باشد و در گذشته و آینده زندگی کند و به من اصلی که مثل خورشید نور می‌اندازد و با او یکی است، زنده نشود.]

ما رمیت اذ رمیتی، فتنه‌ای صد هزاران خرمن اندر حَفَنه‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۹)

حَفَنه: مشتی از گندم و جو و نظیر آن

«صد هزاران خرمن»، بی‌نهایت خداوند، در یک مشت گندم یعنی در من‌ذهنی جمع شده‌است اما

سخن خداوند در آیه «تو تیر نمی‌اندازی بلکه من تیر می‌اندازم» هم‌چون فتنه‌ای است که گندم من‌ذهنی را می‌سوزاند. به عبارت دیگر با فضاگشایی، مقاومت صفر و عدم کردن مرکز، خداوند از طریق تو فکر و عمل می‌کند؛ فکر و عمل خداوند در محدودیت و پارک من‌ذهنی آشوب انداخته، باعث می‌شود از ذهن آزاد شوی.

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»

«ای پیامبر، تو تیر نپراندی آنگاه که تیر پراندی بلکه این خدا بود که تیر (به سوی مشرکان) پراند.»

آفتابی در یکی ذره نهان ناگهان آن ذره بگشاید دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰)

آفتاب وجود انسان در درون ذره ذهن پنهان شده‌است؛ ناگهان در اثر عدم کردن مرکز و کار خداوند روی او، این ذره دهانش را باز کرده و آفتاب زندگی از درون انسان طلوع می‌کند.

ذره ذره گردد افلاک و زمین پیش آن خورشید، چون جست از کمین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱)

کمین: نهانگاه، کمینگاه

هنگامی که خورشید وجود انسان از کمین‌گاه ذهن طلوع کند، یعنی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شود، «افلاک» و «زمین» در برابر عظمت آن فضای گشوده‌شده، «ذره‌ذره» می‌شوند و این بی‌نهایت، تمام کائنات را دربرمی‌گیرد.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

ای جوان، در خودت «حاضر باش» یعنی مدام فضا را بگشا و به صورت حضور ناظر ذهنت را تماشا کن تا خداوند با به وجود آوردن اتفاق این لحظه، به خانه مرکزت بیاید و تو را در آن خانه پیدا کند.

ورنه خَلَعَت را بَرَد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچکس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

وگرنه خداوند لباسِ حضور را برمی‌دارد و می‌برد و می‌گوید: «چون آن انسان را در خانه، مرکز عدم، نیافتم، نتوانستم لباس حضور را به او بپوشانم و پیغامم را بدهم، چراکه او در من‌ذهنی مشغول دیدن اتفاقات با عینک همانیدگی‌ها بود.»

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید

ذاتِ هستی را همه معدوم دید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶)

دیده‌ای که از هم‌هویت‌شدگی‌ها به‌وجود می‌آید، همه چیز از جمله «ذاتِ هستی» یعنی خداوند را «معدوم» و هیچ می‌بیند.

دیده‌یی خواهم که باشد شه‌شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

(منسوب به مولانا)

چشمی می‌خواهم که شاه‌شناس باشد یعنی با فضاگشایی و مرکزِ عدم، خدا را در لباسِ اتفاق این لحظه بشناسد، پیغامش را دریافت کند و در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد، خدا را ببیند.

غیرِ نطق و غیرِ ایما و سِجِل

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)

ایما: اشاره کردن

سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته

غیر از حرف زدن و غیر از ایما و اشاره و نوشتن، صدها هزار نوع انرژی و برکتی که برای من‌ذهنی ناشناخته است، از دلِ انسانِ فضاگشا به کائنات فرستاده می‌شود و خداوند از طریق او خودش را بیان می‌کند.

مُطربِ عشقِ عجب ساز و نوایی دارد

نقشِ هر نغمه که زد راه به جایی دارد

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۲۳)

«مطرب عشق» یعنی زندگی از طریق انسانِ فضاگشا و زنده شده به خداوند، عجب انرژی و آهنگ و برکتی در این جهان پخش می‌کند! این خرد و انرژی به جاهای خوبی رفته و چیزهای زیبایی را خلق می‌کند. [اما انرژی و آهنگِ انسانِ من‌ذهنی مخرب است.]

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنسِ تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

چون تو فعلاً در من‌ذهنی از فکری به فکر دیگر می‌پری، در مرتبه گوش هستی؛ اما خداوند و انسان کامل زنده شده به خدا که مرکزش عدم است در مرتبه زبان‌اند. شما هم جنس هم نیستید. خداوند به گوش‌ها فرمان خاموشی داده است، پس تا زمانی که در من‌ذهنی هستی با فضاگشایی و مرکز عدم، گوش باش و اجازه بده خداوند حرف بزند؛ چراکه خاموش کردن ذهن و نپریدن از فکری به فکر دیگر، عین ادب است.

مُطربِ عشقِ ابدم، زخمهٔ عشرت بزنم

ریشِ طَرَبِ شانه کنم، سبَلتِ غم را بکنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۵)

سبَلت: سبیل

من به‌عنوان خورشید حضور پس از خارج شدن از محدودیت من‌ذهنی، «مطرب» عشق ابدی هستم و زندگی هر لحظه ساز شادی را از طریق من می‌نوازد و این ساز و آهنگ عشق، باعث زنده شدن من و تمام جهان به خدا می‌شود. من دائماً ریش طرب را شانه می‌کنم و اگر غمی به صورت یک همانندگی در زندگی من ظاهر شود با ابزار شناسایی و حضور ناظر سبیلش را کنده و حقیر و بی‌آبرویش می‌کنم.

تیتَر

«تشبیه بند و دام قضا، به صورت پنهان، به اثر پیدا»

بینی اندر دلّ، مهتر زاده‌یی

سر برهنه در بلا افتاده‌یی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۰)

ممکن است بزرگ‌زاده‌ای به‌نام انسان که فرزند خدا و امتداد اوست را ببینی که دلّ من‌ذهنی را پوشیده، سَری برهنه و حالی پریشان دارد؛ گویی به مصیبتی دچار شده‌است.

در هوای نابکاری سوخته

آقْمِشِه و املاکِ خود بفروخته

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۱)

نابکار: بدکار، فرومایه، فاحشه، فاجره

آقْمِشِه: جمع قُماش به معنی اسباب و اثاث، رخت

آن بزرگ‌زاده در آتش عشق زنی فاحشه سوخته و مال و اثاث خانهُ خود را نیز فروخته و از دست داده‌است. یعنی انسان همه چیزش را در من‌ذهنی به‌خاطر گرفتن تأیید و توجه و احترام از مردم خرج کرده‌است.

خان‌ومان رفته، شده بدنام و خوار

کام‌دشمن می‌رود، ادباروار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۲)

کام‌دشمن: دشمن‌کام

خانمان و زندگی‌اش برباد فنا رفته و همه چیزش را از دست داده‌است؛ بدنام و ذلیل و دشمن‌کام شده‌است یعنی با بدبختی زندگی می‌کند، انسان‌ها را به‌صورت دشمن می‌بیند و مرتب برای خود مانع، مسئله و دشمن می‌سازد.

زاهدی بیند، بگوید: ای کیا

همّتی می‌دار از بهرِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۳)

آن انسان بزرگ‌زاده زاهدی را می‌بیند و به او می‌گوید: ای بزرگوار، برای رضای خدا هم که شده در حق من همّتی کن کاری برای من انجام بده تا از این بدبختی رها شوم. [انسان در من‌ذهنی

مسئولیت هشیاری و بدبختی‌اش را برعهده نمی‌گیرد و به‌جای فضاگشایی و کار کردن روی خود، از دیگران می‌خواهد برایش دعا کنند.

کاندرین ادبارِ زشت افتاده‌ام
مال و زرّ و نعمت از کف داده‌ام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۴)

زیرا در این بدبختی بسیار بد و زشت افتاده و هرچه سرمایه و پول و دارایی داشتم از دست داده‌ام.

همّتی تا بوکه من زین وارهم
زین گلِ تیره بُود که برجهم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۵)

ای زاهد، همّتی کن و از خدا بخواه که مرا از این راه بد نجات دهد، شاید از این من‌ذهنی خلاص شوم و از گلِ سیاه همانیدگی‌ها نجات یابم.

این دعا می‌خواهد او از عام و خاص
کَالْخَلَّاصِ وَالْخَلَّاصِ وَالْخَلَّاصِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۶)

او به‌جای این‌که فضا را باز کند و خودش برای خود کاری انجام دهد، از عام و خاصِ مردم می‌خواهد که برایش دعا کنند و دائماً می‌گوید: خلاصی می‌خواهم، خلاصی می‌خواهم، خلاصی می‌خواهم.

دست باز و پای، باز و، بند نی
نی مُوکل بر سرش، نی آهنی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۷)

در ظاهر دست‌وپای او باز است، هیچ بندی ندارد، مأموری نیز مواظب او نبوده و هیچ طوق آهنی بر گردن او نیست. پس چرا او گرفتار است؟!

از کدامین بند می‌جویی خلاص؟
وز کدامین حبس می‌جویی مناص؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۸)

مناص: پناهگاه

آخر از کدام قفل و زنجیر و بند می‌خواهی خلاص شوی؟ و از کدام زندان می‌خواهی رها شوی؟
[البته که از قفل و زنجیر همانیدگی‌ها و بند ناموس.]

بند تقدیر و قضای مُختفی
که نبیند آن بجز جانِ صفی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۹)

او می‌خواهد از بند تقدیر و قضای ناپیدای الهی خلاص شود؛ اما آن بند را فقط عارفان و انسان‌های به حضور رسیده می‌توانند ببینند و فقط آن‌ها راه‌حلِ رهایی از این بدبختی من‌ذهنی را می‌دانند.

گرچه پیدا نیست آن، در مَکَمَن است
بدتر از زندان و، بند آهن است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۰)

مَکَمَن: کمینگاه، نهانگاه

اگرچه این بند و زندان آشکار نبوده و در نهان است اما از هر زندان و زنجیرِ آهنی سخت‌تر و بدتر می‌باشد.

زآنکه آهنگر مر آن را بشکند
حُفره‌گر هم خشتِ زندان بَرکند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۱)

حُفره‌گر: حُفره‌بُر، نقب‌زن

زیرا آهنگر می‌تواند آن زنجیرهای آهنی را بشکند و حفره‌گر هم می‌تواند خشت‌های زندان را از جا درآورد و زندانی را نجات دهد اما آزادی از زندان ذهن فقط به وسیلهٔ کمک خداوند و فضاگشایی امکان‌پذیر است.

ای عَجَب این بند پنهان گران عاجز از تکسیر آن آهنگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۲)

تکسیر: شکستن، ریزش کردن

این زنجیر نهانی که قانون قضا به وجود آورده است عجب بند گرانیست که آهنگران و متخصصان ذهنی از شکستن آن عاجز هستند چرا که فقط زندگی می‌تواند این بند را از بین ببرد.

دیدن آن بند، احمد را رسد بر گلوی بسته حَبْلُ مِنْ مَسَد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۳)

دیدن زنجیر قضا تنها کار حضرت رسول و انسان‌هایی است که به هشیاری حضور مجهز هستند؛ این ریسمان پنهان همانیدگی‌ها همچون گردنبندی بر گردن انسان من‌ذهنی بسته شده است که کسی جز انسان زنده شده به خدا نمی‌تواند آن را ببیند.

دید بر پشت عیال بُولَهَب تنگ هیزم گفت: حَمَالُهُ حَطَب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۴)

حضرت رسول بر پشت زن ابولهب دسته هیزم را دید و به او لقب «حَمَال هیزم» را داد. انسان من‌ذهنی آتشی در این جهان به پا کرده، به خود و دیگران آسیب می‌رساند و همانیدگی‌ها که هیزم این آتش هستند را بر پشت خود حمل می‌کند.

(قرآن کریم، سوره مسد (۱۱)، آیات ۴ و ۵)

«وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ.»

«و زنش هیزم‌کش است و بر گردن ریسمانی از لیف خرما [گردنبند درد و همانیدگی‌ها را] دارد.»

حبل و هیزم را جز او چشمی ندید که پدید آید برو هر ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۵)

ریسمان دردها و هیزم همانیدگی‌ها را هیچ بنده‌ای ندید مگر چشمی که به زندگی زنده شده و

دارای هشیاری حضور است؛ بر او هر امر نهان و ناپیدیدی آشکار و عیان است. [با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، هیزمِ همانیدگی‌های خود و دیگران را می‌بینی.]

باقیانش، جمله تأویلی کند

کین ز بیهوشی‌ست و، ایشان هوشمند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۶)

بقیه من‌های ذهنی وقتی به انسان‌ها نگاه می‌کنند تفسیر ذهنی می‌کنند؛ زیرا آن‌ها در بی‌هوشی و خواب ذهن هستند اما انسان‌های هوشمند و خردمند به هشیاری حضور مجهز هستند.

لیک از تأثیرِ آن، پشتش دو تو

گشته و، نالان شده او پیش تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶۷)

آن بزرگ‌زاده از تأثیر دردها و همانیدگی‌های من‌ذهنی پشتش خمیده شده‌است و پیش تو می‌نالد. [من‌های ذهنی از دردهایی که به دلیل حمل همانیدگی‌ها در این جهان می‌کشند، نالان هستند.]

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۱۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان